

## حاشیه دیدار رضانی شاعران با رهبر معظم انقلاب اسلامی - 20 / خرداد / 1396

شب طنز و روضه، شب خنده و گریه

مثل بچه یتیم‌ها ایستاده‌ام یک گوشه‌ای و آمدن و رفتن شاعرها را تماشا می‌کنم و چیز می‌نویسم. آرزو به دل ماندم یک‌بار بدون دردسر و معطلی بیایم و بروم داخل! آمدنی، چند پسر بچه را دیدم که جلوی در بیت، فوتبال بازی می‌کردند. یکی‌شان می‌خواهد بیاید داخل و آب بخورد. سرباز جلوی در سر به سرش می‌گذارد و راهش می‌دهد. یک بنده خدایی که نه کارت دارد و نه اسمش توی لیست است، گیر داده برود داخل. می‌گوید به خدا شاعرم! فیض و رحماندوست و برقی و مؤدب می‌آیند و می‌روند داخل. یکی از خانم‌ها با دخترش که روی ویلچر نشسته، آمده است. یکی دو نفر دارند کار آنها را راه می‌اندازند. ولی من هنوز یک لنگه پا ایستاده‌ام!

محسن هم که تلفنی گفته بود الان هماهنگ می‌کنم، گوشی‌اش اشغال است. آخر سر یکی از مسئولین خودش پیگیر کارم می‌شود و زنگ می‌زند این‌ور و آن‌ور، و وقتی از توی لیست بودن اسمم مطمئن می‌شود، راهم می‌اندازد. جلوی در بعدی، مرتضی امیری اسفندقه را از دور می‌بینم. از دور هم دوست‌داشتنی است این مرد. نزدیک که می‌شود با همه دست می‌دهد؛ آشنا و غیر آشنا. موقع ورود، شناسنامه را در می‌آورد تا نشان بدهد و هویتش را اثبات کند. مأمور حفاظت شناسنامه را ندیده بر می‌گرداند و می‌گوید بابا هر روز سحر داریم می‌بینیم‌تان دیگر. یعنی مطمئن است که او همان کسی است که باید باشد. یک هیچ به نفع اسفندقه. اما یک دفعه کارت دعوت از او می‌خواهد! درست است که در اسفندقه بودن او شکی نیست اما دعوت شدنش هم باید اثبات شود؛ یک-یک!

می‌رویم داخل. ساعت هشت را رد کرده است. شاعرها منظم در صف‌های نماز نشسته‌اند و با هم گپ می‌زنند. این صف‌ها فقط چند دقیقه این‌طور منظم خواهد ماند و همین که آقا بیایند، بهم می‌خورد. استاد مجاهدی و رحماندوست روی صندلی نشسته‌اند. هشت و بیست دقیقه آقا از در خانه شان وارد حیاط می‌شوند؛ یک در ساده و کوچک؛ از این درهای قدیمی نوستالژیک.

حالا شاعرها می‌ایستند و یکی یکی می‌روند تا با آقا صحبت کنند. معمولاً کتابی، نوشته‌ای، مجله‌ای چیزی می‌دهند و دو سه جمله‌ای گپ می‌زنند. آقا معمولاً از اینکه اهل کدام شهرند، می‌پرسند و حال و احوال می‌کنند. شاعر جوانی از تلاش برای راه انداختن یک جریان ضد استکباری در حوزه شعر شیراز می‌گوید. آقا تأیید می‌کنند و می‌گویند «اصل، همین جریان‌سازی است.» آقا از شاعر جوان دیگر، حال پدر بزرگش را می‌پرسند و می‌گویند «به آقا جونت سلام برسون.»

یکی می‌گوید تازه عقد کرده است و از آقا برای داشتن زندگی الهی و شهید شدن دعا می‌خواهد. آقا می‌گویند «ان شاء الله با محبت زندگی را شروع کنید و با محبت ادامه بدهید و ان شاء الله زندگی شیرین و طولانی داشته باشید، آخرش هم حرفی نداریم بعد از شصت، هفتاد سال با شهادت تمام بشود!» آقا از شاعر دیگری سراغ کنگره شعر دفاع مقدس را می‌گیرند و وقتی می‌شنوند که پنج- شش سال است دیگر برگزار نمی‌شود، چهره در هم می‌کشند. شاعر دیگری گله می‌کند که معلم است و راهش دور است و با انتقالی‌اش موافقت نمی‌کنند؛ حرفش طول می‌کشد، بلندش می‌کنند تا نفر بعدی بیاید. آقا عتاب می‌کنند «ولش کنید بگذارید حرفش

را بزند». دوباره می‌نشیند و ادامه می‌دهد. آقا می‌گویند «نامه را بده اما من غالباً در این ماجراهای انتقالی و این جور چیزها دخالت نمی‌کنم».

آقا از خط شاعر دیگری تعریف می‌کنند. دیگری ترکمن است و تا می‌نشیند، آقا می‌گویند «ترکی دانوشاخ!» اذان شده است؛ هادی فردوسی در وقت اضافه می‌نشیند و چند جمله ای صحبت می‌کند. فرزند مرحوم احمد عزیزی هم به‌عنوان آخرین نفر، فرصت سلام و علیک پیدا می‌کند. تا صف‌ها بسته شود، آقا با استاد کلامی و استاد موسوی گرمارودی ایستاده چند کلمه ای حرف می‌زنند.

بعد از نماز معمولاً نوبت خانم‌هاست که بیایند و حلقه بزنند و چند کلمه ای صحبت کنند. من البته زودتر راه افتاده ام تا بروم و دور سفره ای که آقا افطار می‌کنند، جا گیر بیاورم. چایی ریخته ام و مشغول افطار باز کردن هستم که آقا از پشتم وارد می‌شوند و می‌روند سر سفره می‌نشینند. بد شد، کاش صبر می‌کردیم صاحبخانه هم بیاید سر سفره!

زودتر از بقیه بلند می‌شوم و می‌روم در سالن می‌نشینم. یک جایی را انتخاب می‌کنم که بیشتر و بهتر بتوانم آقا را ببینم. حجت‌الاسلام جواد زمانی شاعر مذهبی‌سرای مشهور وارد می‌شود؛ فاضل نظری هم. سعید حدادیان هم که خودش اهل شعر است، می‌آید و با نظری گپ می‌زند. جلوی هر چند نفر، میز عسلی کوچکی است و رویش فلاسک آب‌جوش و چای کیسه ای و لیوان یک‌بار مصرف و کاغذ و خودکار. خودکارها، خودکار ایرانی کیان است. بدجنسیم گل می‌کند و چای‌های کیسه ای را هم بر می‌دارم ببینم تولید کجاست! ایرانی است. سریع یک لیوان چای می‌ریزم تا آقا نیامده و جلسه شروع نشده بخورم. محمدمهدی سیار هم می‌آید.

آقا که وارد می‌شوند، مستقیم نمی‌روند بنشینند. در همان حلقه اول دور می‌زنند و با ردیف‌اولی‌ها حال و احوال می‌کنند؛ در قسمت خانم‌ها بیشتر مکث می‌کنند و اینجا هم جبران می‌کنند آن نبودن امکان صحبت کردن خانمها در قبل از نماز را.

آقا می‌نشینند و می‌گویند «خب شروع نمی‌کنید؟» قاری، رحیم خاکی است و قرآن می‌خواند. بعد علیرضا قزوه که چند سالی است مجری این شب شعر است، با خواندن شعری مجلس را دست می‌گیرد.

اول سلام و بعد سلام و سپس سلام  
با هر نفس ارادت و با هر نفس سلام

در شعری که می‌خواند، اسم شهرها و استان‌ها و قوم‌های مختلف ایران می‌آید. قافیه‌اش سین دارد. تمام که می‌شود آقا می‌گویند «از مشهد اسم نیاوردید، قافیه اش سین نداشت!» این قضیه مشهد تا آخر جلسه دست به دست می‌شود و اسباب شوخی!

قزوه با اسم بردن از شاعران فقید و صلوات گرفتن برای شادی روح‌شان ادامه می‌دهد. آقا از منزوی یاد می‌کنند و

می‌پرسند «چند وقت پیش به این جلسه آمده بود؟» قزوه می‌گوید نه، شعری ازش خواندیم. دو سال پیش را می‌گوید که شعری از مرحوم منزوی درباره امام حسن مجتبی علیه‌السلام، آغازگر جلسه بود.

جلسه مثل همیشه با شعرخوانی پیشکسوت‌ها شروع می‌شود و استاد گرمارودی اولین نفری است که شعر می‌خواند. در یک بیت می‌خواند «شیعیان را بی‌محبا می‌کشند از بحر و بر، زاده وهابیان اندر عراق اندر یمن» که آقا می‌گویند «البته شیعیان هم بیکار نیستند!» همه می‌خندند.

نفر بعدی استاد مجاهدی است که شعر می‌خواند. دو سه نفر گیر داده اند که عکاس برود کنار و جلوی دیدشان را نگیرد. عکاس از اعتماد به نفس آنها حیرت زده شده و چیزی نمی‌گوید! آقا اشاره می‌کنند و یکی از مسئولان دفتر می‌روند نزدیک. آقا می‌گویند «بگو یک چایی برای من بیاورند!» باز هم زودتر از صاحبخانه چایی‌مان را خوردیم!

استاد کیومرث عباسی قصری نفر بعدی است؛ پیرمردی که مو سپید کرده و به صورت چین و چروک دارد اما شعر خوبی می‌خواند. در بیت آخر از اینکه شهادت نصیبش نشده، گله می‌کند. آقا می‌گویند «هنوز دیر نیست، تا داعشی‌ها هستند، امید هست!» باز همه می‌خندند.

نفر بعدی آقای اکرامی است که قزوه در معرفی‌اش می‌گوید شاعر مصرع معروف "یا علی گفتیم و عشق آغاز شد" اوست. مشهدی است و شعری در حال و هوای خراسان بزرگ می‌خواند. در شعرش از عبارت "سه‌خشتی" استفاده می‌کند. آقا از معنی سؤال می‌کنند و او می‌گوید که سه‌خشتی همان سه‌مصرعی است در زبان قوم کرمانج خراسان شمالی. تمام که می‌شود، آقا کنایه می‌زنند «باز هم اسم مشهد را نیاوردید!»

نفر بعدی آقای جواد محقق است. شعری می‌خواند که آخرین قافیه‌اش، شهید همدانی است. آقا می‌گویند «واقعاً آدم شایسته‌ای بود شهید همدانی.»

علی محمد مؤدب نفر بعدی است؛ مثنوی می‌خواند. یاد می‌آید که خیلی سال پیش، یک شعر سپید بلند را از حفظ خوانده بود در این جلسه. بعدش آقا گفته بودند از حفظ خواندید یا همین الان داشتید می‌گفتید؟ این بار اما مثنوی‌اش چند بار آفرین دشت می‌کند از آقا، و چند بار مجبور می‌شود به درخواست آقا بعضی بیت‌های خوبش را دوباره بخواند. شعرش از زبان شهید رجب محمدزاده است. کسی که معروف بود به "بابا رجب" و صورتش زخم عجیبی از دفاع مقدس به یادگار داشت. شعر مؤدب کنایه می‌زند به بُرد- بُرد و...

نفر بعدی شاعری است از ترکیه. قزوه می‌گوید که او شعرهای ضداسرائیلی خوبی دارد. شروع می‌کند به خواندن. وسطش آقا روی می‌کنند به آقای کلامی و به ترکی می‌گویند «آقا کلامی سن دوشونورن نه دیبیر؟» کلامی چیزهایی می‌گوید که نمی‌شنوم. شاعر ترکیه‌ای ادامه می‌دهد. بعد از چند دقیقه متوجه می‌شویم که تا حالا داشته حرف می‌زده و هنوز شعرش را نخوانده! آقا می‌گویند «شعری اوخو»، یعنی شعر رو بخون. به زبان ترکی استانبولی‌ست و حتی آذری‌زبان‌ها هم بعید است خیلی فهمیده باشند چه می‌خواند. البته ناصر فیض که فکر کنم به ترکی استانبولی وارد است، احتمالاً فهمیده باشد و ظاهراً بخشی از آن را هم ترجمه می‌کند. تمام که می‌شود، آقا تشکر می‌کنند و البته با کنایه ای ملیح ابراز گلایه می‌کنند که چرا باید شعری خوانده شود که کسی نمی‌فهمدش! من دارم به این فکر می‌کنم که حالا ما چند دقیقه نفهمیدیم او چه گفت، اما آن بنده خدا مجبور است چند ساعت بنشیند و نفهمد

بقیه چه می گویند!

شعر بعدی را دکتر اسماعیل امینی می خواند در مدح امیرالمؤمنین امام علی علیه السلام.

شاعر بعدی از هند است ؛ استاد دانشگاه جواهر لعل نهرو. شعر خوبی می خواند. "احسنت" است که پشت سر هم از حضار دشت می کند. تمام که می شود، آقا می گویند «سلام ما را به اساتید پارسی گوی هند برسانید. ما احساس برادری می کنیم. مال امروز و دیروز هم نیست. قرنهایست...»

نفر بعدی آرش پورعلیزاده است. شعر نیمایی می خواند. تمام که می شود، آقا نکاتی درباره شعرش می گویند و بعد ایرادهایی می گیرند و البته اضافه می کنند که «اول هایش را خیلی نفهمیدیم که این هم از نابلدی ما در این قالب است!»

مهدی جهاندار شعر بعدی را درباره فتنه می خواند. خنده و آفرین از پس بعضی بیت هایش پشت سر هم می آید. یک جا می خواند "فتنه شاید اینکه دارد شعر می خواند برایت..." که آقا می گویند: «خدا نکند!» آقا به شعر جهاندار این طور نمره می دهند: «از همه جهات خوب بود.»

محمدجواد الهی پور نفر بعدی است ؛ آقا از شعرش تعریف می کنند.

آقا سراغ فاضل نظری را می گیرند. قزوه، نشانش می دهد و می گوید همین جاست، داره یه شعر میگه که توش مشهد باشه. همه می خندیم.

آقا دوباره به الهی اشاره می کنند و می گویند هم در شعر شما و هم در شعر قبلی ( منظورشان شعر جهاندار است ) گفتید صیفین اما درستش صقین است. اولی به سکون یاء و دومی به کسر یاء. نمی دانم توانستم منظور آقا را برسانم یا نه؟

حمیدرضا برقعی نفر بعدی است. قبلش قزوه از یک نفر می خواهد که جایش را بدهد به استاد فرید تا بیاید جلو بنشینند و بعد از برقعی شعر بخواند. قزوه شاکی است که دو سه نفر جاها را رعایت نکرده اند و ترتیب نشستنها به هم خورده است. پایان شعر برقعی، عرض ارادت به حضرت امام رضا علیه السلام است و اینکه اگر سلطان، امام رضاست، شاعر افتخار می کند که شاعر درباری آن سلطان باشد ؛ او هم خوب آفرین می گیرد از جمع و آقا.

استاد فرید می گوید که همین امروز شعری گفته و هنوز تثبیت نشده و نمی داند که شده یا نشده! آقا می گویند «بخوان ببینیم شده یا نشده!» شعرش را که درباره حادثه تروریستی تهران می خواند، همین طور آفرین است که از این ور و آن ور بلند می شود. وسطهای شعرش آقا زمزمه می کنند «واقعاً شاعره...».

شاعر بعدی، محسن ناصحی است که در این دو سه روز، رباعی اش درباره حادثه مجلس، نقل محافل شده بود. اول همان را می خواند:

امروز وطن معنی غم را فهمید  
با سایه ی جنگ، متهم را فهمید

از خواب پرید کشور من، اما  
معنای مدافع حرم را فهمید  
آقا می‌گویند: «خوبه، اگر بفهمه خوبه!»

ناصحی بعد شعر اصلیش را می‌خواند و آقا ضمن تعریف، ایرادی به یکی از قسمت‌هایش می‌گیرند.

نفر بعدی محمد زارعی است با شعری درباره حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام. با شعرش از آقا اشک می‌گیرد! آقا چند بار قافیه‌ها را پیش پیش حدس می‌زنند و آفرین می‌گویند؛ جمع هم. قبل از زارعی آقا به قزوه گفته بودند «امشب خانمها شعر نخوانند» و قزوه گفته بود الان نوبت‌شان می‌شود.

حالا قزوه به خانم سیمین‌دخت وحیدی که سن و سالی ازش گذشته و شاعره نام‌آشنایی است، در جمع اشاره می‌کند و می‌گوید خودشان سخت‌شان است شعر بخوانند و به همین خاطر، من چند بیتی از اشعارشان را می‌خوانم. می‌خواند و آقا تحسین می‌کنند.

قزوه، خانم زهرا شعبانی از شادگان را بعنوان نفر بعدی معرفی می‌کند. آقا می‌گویند «اهل شادگان عربند، شعر شما عربی است؟» شعبانی، اشتباه قزوه را اصلاح می‌کند و می‌گوید من اهل هندیجانم! قزوه می‌گوید فرقی نمی‌کند. آقا جواب می‌دهند «آنها عربند اینها فارس!» وسط‌های شعر، آقا ایرادی می‌گیرند به ساخت زبانی یکی از فعل‌ها. قزوه دوباره می‌گوید شاید هندیجانی‌ها این‌طور می‌گویند. آقا باز هم جواب می‌دهند «نه، خیلی هم خوب فارسی حرف می‌زنند!»

دو شاعر خانم دیگر یعنی طیبه عباسی و آرزو سبزووار قهفرخی هم شعر می‌خوانند. آقا تعریف، و البته به فراخور نکاتی هم ذکر می‌کنند.

هدیه طباطبایی نفر بعدی است که شعری مادرانه می‌خواند خطاب به فرزند. آقا آفرین می‌گویند و بعد هم دعا می‌کنند که خدا چند فرزند صالح به او که هنوز مادر نشده، عطا کند.

نوبت به شعر طنز می‌رسد؛ محمدحسین مهدویان از قم شعری می‌خواند درباره تولید ملی. به "یا که دائم پی مسافرها/ برود دور باطلی بزند" می‌رسد، آقا می‌گویند این مسافرها اهل قم هستند البته. مهدویان می‌گوید شاید هم مشهدی باشند! فضای جلسه، خنده و مزاح است.

محمد سهرابی که بین مذهبی‌سراها، سری دارد، شعری می‌خواند در مدح امام حسن علیه‌السلام که از همان مصرع اول، آفرین جمع را بلند می‌کند. یک بیتش این بود:

مبین ز نسل حسن، هیچ‌کس امام نشد

به حُسن بینی اگر هر امام را، حَسَن است  
آقا می گویند «از امام باقر به بعد، همه فرزندان دختر امام حسن هستند.»

ابراهیم قبله آرباطان که آذری زبان است شعر می خواند البته به فارسی. عبدالحسن انصاری شعر بعدی را می خواند.

نفر بعدی سید حسن مبارز است؛ روحانی افغانستانی. از چند نفر از دوستان شهیدش که مدافع حرم بوده اند، یاد می کند.

مهران عباسیان شعر آذری می خواند با مطلع «من تفنگم». آقا آخرش می گویند «اول که گفتی من تفنگم ترسیدیم اما بعد که گفتی گوله آتمارام ( یعنی گلوله نمی اندازم) خیالمون راحت شد.»

طبق لیست قزوه، شعرخوانی شاعرها تمام شده است و حالا نوبت سخنان آقاست. اما آقا هنوز ترجیح می دهند شعر بشنوند. سری می چرخانند و دوباره از فاضل نظری سراغ می گیرند تا شعری بخواند؛ فاضل عاشقانه می خواند. آقا به آن طرف اشاره می کنند و با شوخی می گویند «این آقایان خاصه خرجی چی، آقای حداد، آقای محمدی...» اینها هم بخوانند. حداد عادل می خواند در وصف امام خمینی رحمه الله علیه. آقا روبرو را نگاه می کنند و می گویند «آقای سیار شما شعری کوتاه و مناسب جلسه نداری؟»

اگر امر بفرمایید یک رباعی تقدیم می کنم.  
میکروفن می رود و سیار مکث می کند.  
یادم رفت!

می خندیم. آقا می گویند «غافل دادیم دل را به دستت، ما را یاد و تو را فراموش!»

سیار می گوید غزلی در ذهنش هست و آن را می خواند. بعدش می گوید ما هم جزو خاصه خرجی ها شدیم، از محضر جلسه عذر می خواهم. آقا می گویند «تصادفاً این طور شد!»

آقا شروع می کنند به صحبت. از اینکه شعر، "ثروت ملی" است می گویند. از اینکه مهم است این ثروت ملی در چه مسیری خرج شود. از اینکه بودند و هستند جریان هایی که نمی خواهند این ثروت ملی در مسیر انقلاب خرج شود. از اوایل انقلاب مثال می زنند. اسم شاعرهایی از دو جریان را می آورند. آقا افتخار می کنند که الان شعر انقلاب هم از نظر فضای عمومی کشور غالب است و هم از نظر کیفیت سطحش بالاست.

آقا به برخی نیازها و ضرورت های حوزه شعر اشاره می کنند. می گویند منظومه سازی از نیازهایی است که از آن غفلت شده. منظومه "نغمه حسینی" مرحوم الهی قمشه ای را مثال می زنند و بعد ماجرای سروده شدن این منظومه را از زبان شاعر آن یعنی مرحوم الهی قمشه ای، بازگو می کنند: «پسر مرحوم الهی قمشه ای - یعنی همین حسین آقا که الان مطرح است و سخنرانی می کند - وقتی نوزاد بوده مریض می شود و در بستر احتضار می افتد. پدرش نذر می کند اگر پسر شفا گرفت منظومه ای برای امام حسین بگوید. در همان حال شروع می کند به فکر کردن. می رسد به حضرت علی اصغر علیه السلام...»

حالا ما داریم گریه می کنیم. آقا دارد روضه می خواند انگار. فضای جلسه متحول می شود.

آقا در آخر از ضرورت طنز و هجو می گویند و اشاره می کنند به رقص شمشیر اخیر رئیس جمهور آمریکا و پادشاه عربستان و با خنده می گویند این اگر هجو نشود اصلاً حیف است! به ماجرای حسان بن ثابت اشاره می کنند که پیامبر در یکی از جنگها به او گفت بلند شو و دشمن را هجو کن. جلسه تمام می شود. شاعرها دور آقا حلقه می زنند. با چند نفر گپ می زنم و می روم بیرون. راه را گم کرده ام. یکی دو بار اشتباه می روم تا راه را پیدا می کنم. آرزو به دل ماندم یک بار بدون دردسر و راحت بروم بیرون. البته این دیدارها آن قدر شیرین است که گنجی و مستی از کمترین تبعاتش است!